

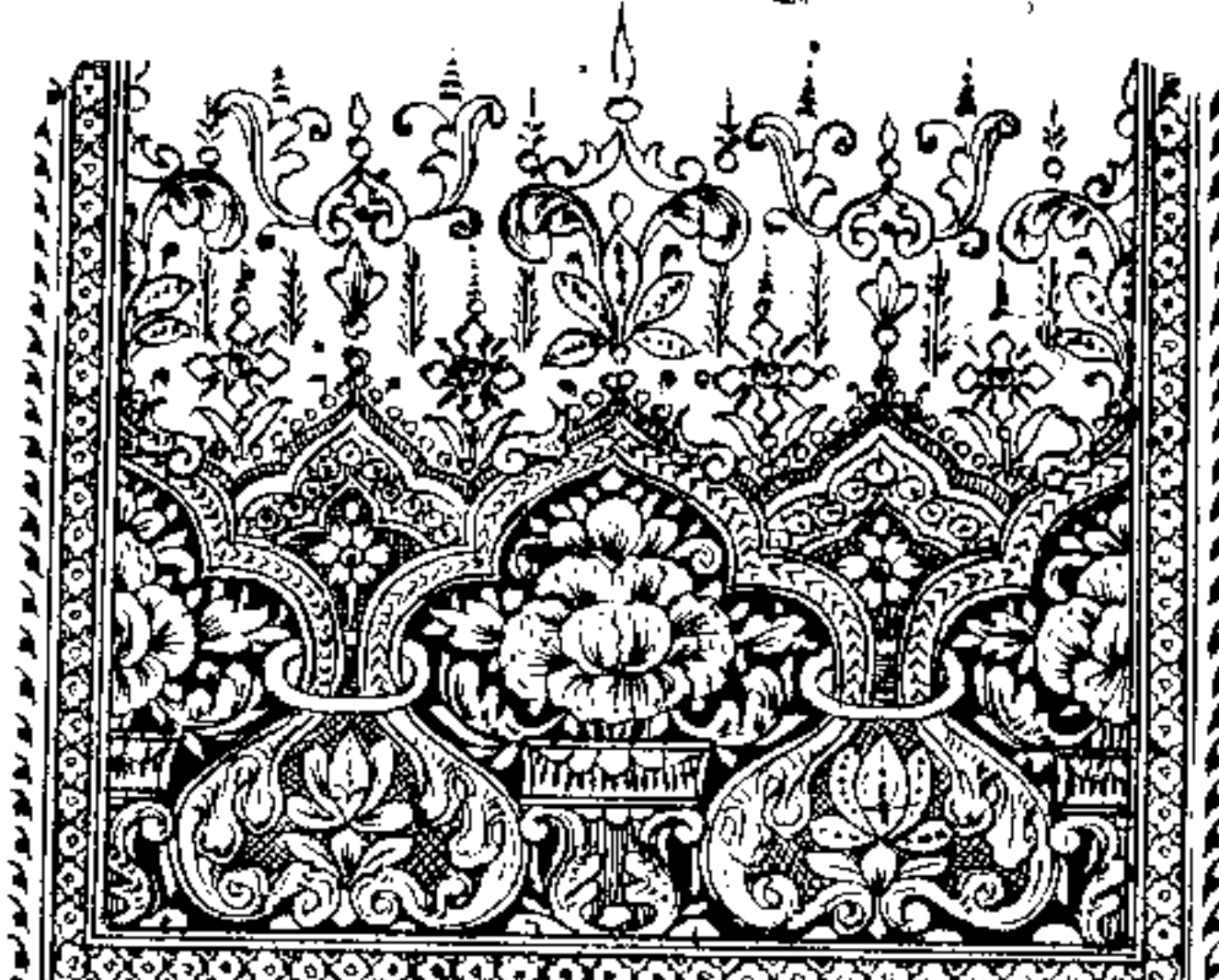
پیشانی از ایران کتاب شرح و سایر درسی زبان فارسی

کتابخانه
۱۲۸۰

تصفیة کتب آن مؤسسه نجف صاحب تصنیف و تالیف و کتب و نسخ و کتب و نسخ و کتب و نسخ

در طبع سراجی با تمام عنایت عالی طبع مستطاب





بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند سپاس که همین فرگاه خود آفرید بر سر و فرود آرد سرش
 بزبان داد سر سبته راز کشا برین سپهران بر فراز کشید رخشان بیکران خشانند
 همین نهروشان آفرید ستوده بویشان برگزید برین بودش رسیدن کس زیارسته بر بیکران
 چشم دیدنش کس نماند پاک بشینش از گوهری و تآوری بر کران گوهرش نه نزدیکان
 همه اشکار دزد دوران هر اسر نجان هستی هستی زبیران زاده فرمان او بهیستی رسیدن
 شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدای که دشوران ستاد و خوب زشت بود
 نیک لگان فرمان دشور بند بر نهاد سوی مینو را نهاد آن کزیده گوهران زردان پرستار را
 بیکرستان کزید و میانه خردی تنانی با بفرزین سوا سمانی ارشها از زردان از زردان
 فرادگیرند و بشین سونجاکی بیکران آسمانی راز برکشاید زردانی در و در ازین آفرین
 بران آفرین نرایان بوزره بر سروران زرابیده گروه سر آمد زردانیاں پاکش بزوه پیش
 از همه هستی پذیر پیش از همه خدیو دار و گیر دشوران دشور و دشوران فرجیشو مصطفی
 احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و باران داد پرورشش باد سپس گوهر من که من بی هیچ

بخت عالی خان پور میونسپل مجسٹریٹ عظیم الدین شہنشاہ جہجہ پڑوانش بیامزان کہ درگذشته
 پنجم ورفندہ دمان بفرانمان والا سرور همین شکوہ داد گستر فوجی پڑوانش از گوزان
 پادوری خدیو زبیر سرپاہ خود پرورداننش فواز فوزان گوہر ہوش انبار بندگان
 سری ہمارا اوراجہ سوائی نبی سنگہ بہادر زیر گاہ سروری آرائی الور کہ نجستہ جائیگا
 آراشگاہ باد میرای نوشتہم بردساتیروری زفان کہ نجسم ساسانش از فوازین فواد
 بین گفتار کشید ہر ہر مرودہ را پامی جی بر گناہتم ہمہ ہویدا و ہر گفتار را باز کشادی
 بخامہ وادوم وانش ہزار و باہمہ زودسی نگارش بستم و ہفوزیدہ فوگاہش از منی
 کردم بیاری بخت پذیرفتہ آمد و ہش را بار آورد اینک آن شہین گناہتم من خود
 پڑوی را در دست بود وانش خوشتماری چاہیدنش از زویند و در خواست کہ
 بگاہ دیگرش نمکرم تا ہرچہ آگاہ بچیرہ دستی فواموشی کاہتہ باشد ہفراہیم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دہد بگاہش سپارم ہر چند ہفرونی نگراہما کہ از ہر سوید وارم توہم
 نبود کہ رو بدین کار ہم و بار دیگر زبان گفتار ہم بن شاد خواست والا فوگاہ ہتوودہ
 کنش ہمہ مردمی سراسر وانش مہین مہر و زمین ہنشی گوہد سنگہ صاحب باش گرین و
 کہ جاویدان بگام باد و بیکار شہ پور گرم شاد خواست ناخواست زبان بگناہت کشادوم و
 خامہ را بیکرند این گناہ کردم اینک کہ خامہ بدستم دادہ اند کرائی برایہ این گزیدہ
 کار کرد ہمین با نگارش من میگردد کہ این کرائی نامہ بار گاہ والا سی پناہ سرور تا بان
 اختر والا شکوہ داد پرورد خود نواز ہوش انبار درخشندہ روان فوزیدہ نراد
 فوزان گوہر با وانش و داد بندگان سری مہار اوراجہ سوائی شودان سنگہ ہما
 کناز گاہ اور گاہ الور کہ بفرہ سروری این والا گوہر تابش زار و بخورشید داد نواز
 فروع بار باد ارغانی کہم تا نگار بستہ بنام پرورد والا گوہر ش این ستودہ پور خرد را ہجو
 دیگر سروری سامانہا کہ کشور خدیوی گیتی پڑوی باشد مرد یک شو از ان شہین سرور
 بفرانین جہان سیدہ کہ برگزیدہ ہر نامہ پدیر ستودہ فوزند را در خود بود اما کہ این سرور
 گوہر شناس چون پرورد والا گوہر بخوش شایستہ فردی از زانش فرما بد ہمین سان باو

Cal. 154.
 271

بیاری توانا خداوند اینک نیتی از کسوت سائیر که این حجت نامه بخانه شیده من ازتهای آن
فرازین گفتار بهیچ کشاید برکشیدن شادالی سخن را با بنیرین است و پنهان مماند که سائیر
خواست است از پانزده نامه و خستوران ایران کشور که نخستین همه به آبادت پسین آن
پنج ماسان که در خسروی بیگام باد شاه خسرو پرویز پور هر فرد پور نوشیروان دادوگران
پستانی نامه ارا که فرازین نوادر و شناس بیازندی زخان بود بدری گفتار است و
بای عی برکاشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را از مغانی کرد دیدش جان بشادمانی
می سپارد و در یافتنش خود را فرونی بجاری آرد بدان ستوده کار سفرنگ کیشی نشسته
اراک گفتار خودش بر سیری و فرودی کرد بتایان گسترش جسته بر کرد بشد بخابان مشیر و
خواست اشکارا که با برش دیدار خودی و فرودی گفتار که آن گشته بدان خود سائیر
گفتارین زخان از نیتی از آن هر هفته با که در آن به او سپرد ساز و است نشسته است
کیشان چون بکنای و با سعه بودی دیگر ساز و دانی فرود او همین آن خسروی و خستون
و گرفته نموده و با دوا فراه نگوییده و جران دیگر بر سر و دوا و نیتی دیگر بنیاد دیگر گشها
چون کرد و و گرامی شست آور و دیگر خشیجان نیایش بخورشید و دیگر سازگان در
بفرز بودی خود انشی گفتار که سبیده باز کشاد و زابیده باز نمود و باز نمود چنانکه برف
مگر سبتن همه اشکارا کرد و آذین رو که گفتارش ابرخیده و بر سر و دوش خودی را از بار گزار
ست بی آنکه سفرنگی بر کشاد و برده از راز کشاید یافتنش نیتی بدشوار و افرون ازین از
در از کشید روزگار دری گفتار بکانه زبان آردیده بیشتر می از مردم روزگار همه نهان
بای هم بزکاشتن با گر بر بدین خواست نخستین پانی هم هر سروده و سپس باز نموده جرد
جسته بر می کشاید چشم دارم که بوالا فرگاه سه و الور که جاویدان بفرحی باد بر فرشته
کرد و دیگر خود خدیوان آنش سنا بخولی و بی نگزندگانش کردند و فراموشیده را بوش
بزیزد که خورد از راز بزرگان خورده نگیزند و بزوان الاست امزنده مهربان این با سیرا
که اینک در سال بجزار و دو صد و هشتاد و بیجری نوی بکرمی گیر و سفرنگی سائیر نام کرده
بیاری توانا نازوان

دساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز بنام مستحق مفتوح و سکون را در مهله و زاد همه بزرگ آبا و باالف مدوده و بار اجداد
 باالف و دال اجداد این برست و نیردان سپند و نام پنجمی از پنجمان حجیم که این
 از اسمان بویش رسیده اند و خشور بفتح و او و سکون خاز همه شین مجده و او
 معروف و در مهله رسول و پنجم و خشوران و خشور پنجمان پنجم بپوشان شاه
 پنجم بیزدان از من و خوی به درشت گمراه کننده و براه نام خوب بر نده سنج در نده
 از در مسانده که پناه بیدن کسی پناه گرفتن و حمایت است بسم نیردان بفتح با الف و سکون
 را از مجده دال اجداد باالف و نون نامی از نامهای او تعالی گویند باالف و نون
 الهم و ترجمه است فقط بید اباد که هر چند این گویند بابت محتاج شرح بود اما درین نظر
 که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا جدا نامه نیاز نیست همه عبارتش
 درین نامه نرا آریم هر چه قابل شرح و باز گشت ادب و باشد گشتا دران باطن کیشیم و
 بگاشتن بائی هم دو سه بر سروده بسند کرده شود ، بنام ایزد بخشاینده بخشایشک
 امیر بان دادگر ایزد بیا تجمانی مجهول و فقه زار همه و سکون دال مهله نام خداست
 بخشاینده بفتح بار اجداد و سکون خاز همه و شین منقوطة باالف و کسرت تجمانی و سکون نون
 فقه دال اجداد ترجمه رنجان بخشایشک کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم
 الرحمن الرحیم بنام پروردان بسم الله و این کلمه از هر منسل طلبی از مطلب دیگر آورده شود آن
 ایزد و توان دانست چنانکه هست خبر او که با یارون بود بضم بار اجداد و سکون نون بار
 اجداد و او معروف و دال اجداد با الف و حقیقت یا رستن تجمانی باالف بفتح زار
 مهله و سکون سپین مهله معنی نون است بگویند که حقیقت و ما بسمت او تعالی انجان که در
 الام است از دانستن بیرون است و غیر او که نام آن متوازه در یافتنش بر آنکه حدیثی
 صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد و خوفناک حق معرفت گشتا استی و گشتا
 و کسی هر اسر و روزگار و نده گوهر است و از بیرون نیست استی بفتح اول و سکون

نهاده و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص اینجام را از ما به الامتياز یعنی خبری که بدان
 از دیگری متمیز کرد و فوزه به فتح فا و راهله و وا و مجهول و فتحه زا و مجهول و راهله و سکون
 صفت فوزه را حروف معنی صفات از و نه فتحه الف و سکون را راهله فتحه وا و سکون
 نون و الی بجد صین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تکا عین ذات اوست
 چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از یک
 که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
 سرا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جائز المفاقت
 و ممکن الا فراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هر گاه صفت علم با ذات او پیوسته
 و دیگر گاه عالم نبود چینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و تخم ساسان همین عاراد شرح خود بر می گزارد چنانکه
 میگوید او ازین جهان اشکارا کرد که گوهر تو در میدان گشتن خبر ابدیت تا فوزه
 دانش با تو بود چون باشد میدانی آن فواز آید و در زردان چنین نیست چه او بگوهر خود
 میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه هاء و سکون
 راهله ذات پیداکشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول جز اول است چنانکه صفت
 علم انسان چون غیر ذات اوست هر گاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوسته
 علم موصوف میگردد و هر گاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
 شبیهات متصور نمی شود و در این تعالی چنین است که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
 میتوان گفت که غیریت و بسا بهت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
 ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق بسیار و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز
 محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز اعراض
 و انجام و انباز و دشمن ماند و بار و پر و ماور و زدن و زدن و جانی سوی و تن و تن آسا

و تسانی در ملک و بوست انبار بفتح اول و سکون نون یا ا بجد بالف و زاد همه شریک
 تسانی بفتح نون فانی و نون بالف و کسر نون یا ا بجد بالف یعنی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالف مروده و سین مبداء بالف کشید خبری که منسوب بود به او تن
 از بدایت و نهایت بری بخت چنان هر دو امر خوانان عدم اند در حقیقت از احیان درگاه
 از زمان زیرا که بدایت و ابتدا خبری میخواهد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم کرده و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز خود نمی پسندد و همچنین از شریک و شمن مانند بر کران
 زیرا که شرکت خوانان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آید هر یکی همه باکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبت و هرزه حکیم حقیقی
 کار عبت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع تقصیر
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم بر آید ارتفاع تقصیر ناکریر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواهش یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدای را شایسته
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های و سایر و دیگر کتب مصرها و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نغز بادیه اگر او را بداند او تعالی گمان کرده آید ناکریر تولید در هنگام
 از هنگامها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی در
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و آتش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جانی سومی باکی است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ بوسی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یکا خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ | زنده
 و دانا و توانا ولی نیاز و داد کرده بر تنه و درین و بدون آگاه است یعنی حی قیوم
 و خنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ | او هستی زود و آتش او یکبار

بی زمان بستگام پیدا است و بر وجهی چهره پدید نیست آدمیان بر وزن زمان بنگام
 و مراد از بسته همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوق و حدیثی که چنین باطل و نقاب است تا در حال پیشه همیشه بسیار علم او بود بنگام
 و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی بنگامی وقتی بود پیش از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک ساء و انما می که دانش او بنگامی نیست و در فریاد
 او گذشته و اکنون آینده کارش توان کرد که ساکت باشد و در ممله و بین ممله بالف
 کامل و باره بفتح فاء و سکون راء ممله و با دال بجد و الف و راء ممله و در بزرگی شوکت و
 عظمت و اینجا لفظ فر را تعظیم دوباره بابت مخدنه کارش که نون گمان فارسی بالف راء ممله
 کسوف و شین معر تصویف و مفضل سکون بد که علم او تعالی و بسته وقت نیست در باب او معانی ضعیف و
 مستقبل تصویف توان کرد علمش از زبان همه دور است بنگام را بدان گذشت کشش زمان در آن
 بنگام با نوشتن و که بسته نشان خجسته ای است یکبار ز نزدیکان پدید است نوشتن بفتح
 نون سکون و او ضم شین معر و فتحه دال بجد و او بزرگی حادث بفتح لام و سکون بجره و ما
 فرق یعنی باه و خرد و کما جمع معنی انرا دوباره و همچنین خجسته می گوید که امتداد زمان
 نسبت بسیار تا ابد و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزای عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزای زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شان
 یک مرتبه و یکدفعه منکشف و پدید است آنچه در زمان است قبل پیدایی خواهد گرفت یا در
 زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با صاف
 علم شامل او محاط و محدود است و الله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است آن
 دانش که غیبی نوشته گان گذشته و با اندی بیداد با خندی آینده است که غیبی بسیار است
 مجهول یعنی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون دال بجد بر وزن و معنی چند که عدد و مهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت بهیاز تقضیه ماضی است نسبت بهیاز می که باز و بطور
 پدید حال است و نسبت به وجوداتی که در زمان است قبل پیدایی خواهد رسیدند قبل است و علم

علم الہی جل شانہ برین وجوہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاطب است | ۹ بری کند
 و بعد خواندن نباشد آنچه کرده است خوب است ای گوید کہ از زردان مہربان کہ حکیم خودمانا
 باحوال بختان است ناخوب بود ای زردان کہ حکیم حقیقی در جیم مطلق خبری کہ بی
 بود زردان بنندگان رسوخند فعل نیار و پنجمین از حکمت و وسعت و ثانی از رحمت
 بر کران | ۱۰ ہمام زردان ہمام اللہ | ایکٹای بی امید زردان بخشنید و نیکی کردن
 تحت آزاد و رستہ گوہری بی پوید و بند و مایہ و بیکر و دمان و شکام و تن و تنانی و نیاز
 دار زرد و بتن و گوہر و فروزہ ہمام نام و سرو شبد و فرشتہ سالار مہربان افروز آزاد
 بعد الف و زار معجمہ الف و دال ابجد بیض مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی کہستہ بفتح
 راء مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و ہمز در آخر آزاد مجرد مایہ ہیمہ الف و فتح
 یا تحتانی و سکون اد ہوز معنی مادہ و ہبولی گوہر ذات ہمام بفتح بار ابجد و سکون اد ہوز
 و نون بالف و ہیمہ سرو شبد بضم سین مہملہ و راء مہملہ و واو مہمول و سکون شین مہملہ
 و ضم بار ابجد و سکون دال ابجد ریس المللاکہ و سالار فرشتگان مہربان بکسر ہیم
 و سکون اد ہوز و راء مہملہ و خا ر مجر و واو معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشہ کی و نیکی کردن خود
 امید اجوت و چشم سود و شستہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
 ہبولی و صیرت و بجات باقتہ از جسم و خواہشہای ہیم افروز و از سالار فرشتگان
 خطاب است یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگر سی و وساطت غیر بیستہ اش
 اور پس آن نخستین آفریدہ جسم است و نہ از ہبولی و صورت صورت گرفته و از ہمہ
 خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج با بچین خیر مقتضای مادہ است و او
 از مادہ بری | آجی ایزد بخشانیدہ بخشایشگر کہ خوب است خواہشگر و نیاز نیازمند و از
 از رویندہ بستی بخشیدہ آفرینش اورا کہ نہ پذیر نیست پاس نرا شناس اورا از رویندہ
 از رو کردن از رویندہ ہم فاعل پنجم ساکن بوضیح فقرہ یازہ ہسم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض محض بطلعت و کرم خود پیش از ان کہ سالی لب بسوال کشاید یا ستمنی

مناسی برلی گذراند همه موجودات را خلعت هستی و شرف وجود پوشانید و مخلوقات
 هر خیمه متناسی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا در اشیا بان است ۱۲ او که بنام
 باشد و از آن خستین هوش تخت خوانند بر سر خوبی و کرا این تا کرا این است از و
 که هر شام که خرد و در شامه دو بین است با نامی ستار که نام روان برترین است در و
 مهر خوان او است چه روانید و روان سالار است و تن فراترین سپهر که او را نامی ستار نام
 و تنانند مهر خوان او یک روانی بفتح راد ممله و و او بالف و نون و با و ابجد مضموم و ال
 ممله ساکن و همچنین بر و ابجد میم بجای نون من کل تنانند بفتح تاد فوقانی و نون بالف
 نون ضم با و ابجد و ال ممله ساکن جسم کل و همچنین تنبند و تناسب و چونکه همه جسم
 بر روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس او نفس کل خوانند میگوید که حضرت
 افزید گاریسای عقل اول سپهر بود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و از سر و شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام در روان
 ان سپهر و از جام و تن او را سام از نام چرخ فرود برترین سپهر فلک ششم که فلک نور
 فاشام فها سغفص بالف و سیم و شین بجمه بالف و سیم و از جام بفتح فاد و ممله با
 براد ممله و یک و سیم و الف و سیم از سام بفتح الف و سکون راد ممله بفتح ممله بالف و سیم و
 فتحه الف و سکون راد سحر و مد و جوز بالف و سیم میگوید که بوساطت و میانی عقل دوم عقل
 سوم و نفس و جسم فلک ششم را هستی در آورد بدین گونه از هر خردی هستی روانی و هستی پیدا
 روانی سپهران انجامانید و پایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و جسم فلکی با مجاد کشید
 و خود تفصیلش سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر و سام در دانش لائینا و ان
 او از نسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و و او بالف و نون نام ستاره بعز
 نزل و کیوان سپهر فلک نزل که فلک نهم است و سابع فاد و راد ممله و سکون نون
 سین ممله بالف لائینا لام بالف و تاد فوقانی و یا تحتانی معروف و نون و
 سین ممله بالف از سام بفتح الف و سکون راد ممله و فتح سیم و سکون نون سین ممله
 بالف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک نهم افزید ۱۶ و خرد بر مرد ابجد او در روان

۱۳

او نجم از او شنیدار او شش هر فرد بضم او هوز و سکون را در مهاد و ضم نیم و سکون را در
 معجمه و ال ایجد نام ستاره که بر بی شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگردد که از عقل
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بجلوه گاه نهم آورد و ایجد او نام عقل پنجم است و
 نجم از او نام نفس این فلک شنیدار او ششین معجمه و تحتانی مجهول و ال ایجد و الف و
 و را مهمله با الف و ال ایجد نام جسم فلک شتری ۱۰ و خرد و روان و تن بهرم
 سپهر که نامیده شد بهین زاد و فرستاد و زرباد و او بهرام بفتح با ایجد و سکون را در
 هوز و را مهمله با الف و نیم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک میخ میگردد که
 از عقل پنجم عقل ششم که بهین زاد و بفتح با ایجد و سکون او هوز و فته نیم و سکون نون و
 را معجمه با الف و ال ایجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرستاد و بفتح فا و سکون را مهمله و
 ششین معجمه با الف و ال ایجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح را مهمله
 و سکون را معجمه با ایجد با الف و ال ایجد خوانند بهر آورد ۱۱ خرد و روان
 و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شاد ارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگردد که از عقل ششم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شمس بود ایامی در آورد
 شاد آرام ششین معجمه را مهمله نام عقل پنجم و شاد ایام ششین معجمه با الف و ال ایجد با
 الف و تحتانی با الف و نیم نفس فلک شمس و شاد ارسام بانون مفتوح و ششین معجمه با
 و ال ایجد و فته الف و سکون را مهمله و سیم با الف و نیم جسم آن فلک ۱۲ خرد
 و روان نامید آسمان نروان و فردان و زردان نام نامید بنون با الف و او هوز با
 تحتانی معروف و ال ایجد نام ستاره که بر بی زهره خوانند نامید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگردد که از عقل پنجم عقل ششم که زردان نام دارد و بفتح نون و سکون را در
 بهمله و او با الف و نون نفس فلک زهره فردان بفتح فا و سکون را مهمله و او با الف
 و نون و سیم آن فلک زردان بفتح زار معجمه و سکون را مهمله و او با الف و نون ایجاب کرد
 ۱۳ خرد و روان و تن خورشید چرخ آریاس و اولاس و اولاس سیرت با فوقانی و بار تحتانی
 کشیده و را مهمله نام ستاره جنوبی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمر و ن آغاز دوزخ هشتین شمرده شود که بد که از عقل هشتین عقل نهمین ار لاس نام
بفتح الف و سکون راء مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطار و فر لاس نفتح
فا و سکون راء مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک و لاس نفتح و او و سکون
راء مهمله و لام با الف و سین مهمله با فونیش در آورد ام و خرد و روان و ن و ن
ماه آسمان و نورش و در روش و در روش افرویداه آسمان فلک القمر و مصاف الیه
و این ترکیب در ترکیب سابقه چنانکه تیراه و جزان مقدم است بر مصاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل و هیمین را که فونیش نفتح فا و سکون راء مهمله و نون با و او
معروف و شین مجسم نام دارد و نفس فلک قمر را که در روش نفتح و او و سکون راء
مهمله و نون با و او معروف و شین مجسمه خوانده شود و جسم آن فلک که در روش
بفتح الف و سکون راء مهمله و والی ابجد با و او و شین مجسمه نامیده شده است با فونیش
آورد ۲۲ برسانی یکی اندک گفته شد و در نه سروشان بی شمار در سامی کمال
میگوید که آنچه بر شمرده ایم مجموعا و کلا با گفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمارند ۲۳
کران شماره بسیار است و هر کدام را از خودی و روانی است با تن کران روستا نفتح کاف
فارسی در راء مهمله با الف و نون و فتح راء مهمله و او ساکن کو اکب بطی لیس میگوید چنان
که عقول و نفوس جسم کو اکب سیاره بر شمرده ایم همین سان کو اکب ثابته بطی است بر شمر
عقول و نفوس جسم اند هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و ۲۴ و چنین با هر کدام
لحمی است و آنها و گردان ستارگان بر شمرده و روانهاست نفتح لام و سکون حاء حجه
و فغانی با تخانی کشیده و جزئی مقابل می میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که بشند
بر شمرده ایم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه استند چنانکه در فلک القمر جوهر و غیره جا
نیز همین سان عقول و نفوس جسم هستند بر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی از ۲۵ شمار
نوده و روانها و ستارگان آسمانها نیز روان دانند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز از دهمین انصاف نیست ۲۶ بنام نردان این کلمه با طهارت فصلی که بر
می شود از مطاف و کوره آورد تا تجدید مطلق ایشان و در بنام خدا بیاونی زیر ۲۷

۴۷ سر اسیر سپهران کسی دوزیر و چک اندر مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و او بچوبل
 جسمی دور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خط کشند بسوی محیط همه برابر شدند و از آن
 بعربی گویند و بزهره با او باد تخانی فناء هوز و نیز از فارسی خالص و خالص میگویند که
 سر اسیر کردی بکاف هستند و برین پاک اگر سستن پاره شدن ۴۸ سکت و کران سر و در کم
 و تر و خشک است سکت خفیف کران نقیل میگویند که افلاک چون عناصر نیستند که
 خفت و ثقل برودت و حرارت و رطوبت و یوست ز برین ازین خصایص و رسی هستند
 ۴۹ بالیدن و زبردن و کام و ششم ندارند کام بکاف عربی بالف و میم قوت
 شوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد ششم بفتح خا رجحه و سکونین نقطه
 و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از خود
 خرد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر کران اند
 ۵۰ پزیزنده گرفتن بیکر و که شستن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند بیکر بفتح
 با فارسی و سکون باد تخانی و فتحه کاف عربی و سکون را در جمله صورت پاره شدن
 بیاد فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل بیست
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پزیزیم نامه درازی کشد بین خود است بدان نه پزیزیم
 اگر اطناب کلام بر ایم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتم خرد پزیزیم اگر
 کراش برین سود همیشه باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر انبکه که این را بر و کشاید
 دیده و دوخته و گسته و پوسته و جدا و پیونزیده و شکافته و بهم انی نمی کردند
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن از سوی برافزودیم ای بفتح با
 بجد و فتحه هوز و سکون میم و الف و سکون تخانی ملنیم و التیام پزیزنده ۵۱
 همیشه کردند اندر هیچ و گردش ایشان خود خو بسته و انگیده خود است چه زنده در یابند
 خردیها اندر هیچ بفتح سیم فارسی و سکون را در جمله و خا رجحه و در گردش حرکت خود بسته
 بخا رجحه راوی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف محدود و فتحه هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال ابجد و هوز و راخر معنی فصد کرده
شده خرد می بیا کشیده معروف میگردد که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
است حرکت دورتی نسبت که خیر متحرک بر امون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی بیرون کرد از حرکت مستقیم و حرکت افلاک تقصیر نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت
کنند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده او را در آن بار نباشد
افلاک که عقولیات را درک هستند همه حرکات خود بقضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۳۲ دوران سر امون و زائیدن و گرفتن بگردانیدن که از نسبت میگردد
که عالم از تغییرات هرگونه و تبدلات متنوعه از او و بر کران است فرودین جهان را در گفت
و دوران و ازین جهان کرد فرودین بفتح فا و راه جمله و و او بجهول و ال ابجد و یار
تحتانی معروف و نون یعنی ششمین و ازمان پنجمه فا و راه جمله با الف و راه هجده و سیم با الف
نون حکم و زمان و ازین بفتح فا و راه جمله با الف و راه هجده و یار تحتانی معروف و نون
علوی میگردد که عالم سفلی را که کبیتی و جهان ششمین باشد فرمان بریر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هر چه در جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هر چه در
جهان نگاری بنده اینجا صورت بریر میگردد و ۳۳ بنام زردان بسم الله ۳۴ حر
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اكمال و اتمام افعال و اعمال
بحسب احتیاج است که در جسم آمده کار با بیداری می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد کار کردن همچو پیش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس اجابت است
سوی جسم سر و شستمان روان گردد سپهر آباد است سر و شستمان عالم ملکوت
روان کرد بفتح را و راه جمله و و با الف و نون و کاف فارسی کسور و راه جمله و ال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد و الف افلاک میگردد که عالم ملکوت مجمع ارواح و رو شستمان است
که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که برین جنبت و فرودس خوانند بر افلاک است
۳۵ هر کس که نزد پاک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اندر سب کوه هر خدائی جهان

دید میگوید هر کس که با ملائکه هم نشین آید خدا این میثاق ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و
 خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گویند
 نیاروشنید و چشم توانید دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 بشر بقیامت از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که خبر رسیدگان نمانند
 رسیدگان بفتح راه همله و سین همله بیا در تختانی معروف و فتمه دال اجد و کاف فارسی
 با الف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
 و اصلان بارگاه الهی دیگران نمانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
 سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه بایه بهشت است که در وایه را برابر فرودین جهان دهند
 یعنی اولی مرتبه از نعیم جنت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که ساق
 باشد بگیتی پس مردم اصلی را که بفرادین جبا جا باند از بهشتیان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکر آبی زمان کسیران نه گمان
 و خورد و اشام و پوش و گستر و شیم در دست فرودین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعد الف و شین معجمه با الف و سیم و ضربائی نوشته چون خم طوطی و اب سر و شهید و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین همله و نون فانی و راد همله فروش و گستر و نون قابلین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واد و مجهول و شین معجمه طبوسات شیم بفتح نون و شین معجمه
 و یاد تختانی حروف و سیم ساکن چون ابوان و صنفه بار میگوید از همچو ایگان چون
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و سفروشات و ساکن
 طبیعیه مواصن منزله که در جنت است از بهر خبثتیان درین دنیا شمرده ان نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش نردان برتر
 باشد که نبرد و نکهت شود و نبرد گیرد و ندهد الا میش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن آن و کهنه شدن آن چون موجب الم
 ریج میشود در آن سرانست بهشتیان ابد الا با و بصحت و تندرستی بماند و گاهی از درد

و خسته نشوند و جاویدان در آن سیر بر بند ۳۰ نام بر دین بسم الله هم در جرج ماه
 بود آمد جای و فوار آمد گاه توانای و نیروی بالاست در جرج ماه عقل فلک قمر گوید
 بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و دال بجز و دال الف و فتح سیم و سکون دال بجه
 بجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فزون
 که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهر او فردرگان بر آشیان بسته فرومی بار در برای انکه
 فوار آمد او را از نوا شهبای گزیده بیابان کوشش باسی سپهر و چون می ستارگان
 و نهاد اختران که هر فتح کاف فارسی و سکون و او و فتح او سوز و سکون را در جمله
 چتری که قایم بود ذات خود و از ابروی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 بود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خیر رنگ و در
 آشیان به الف و قصران نیز و خاک معجزه یکن وین معجزه و باد تختانی مجبول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاد و که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در وقت صورت و نقوش بر عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه با هم گرا میخته مواید ثلاثه را چه پیدای
 می آرد و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد ۳۵ چه این جای در دانش روان
 ماه جرج است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه جرج
 بیکزید است و نگار آرا بیکزید بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتح کاف عربی و سکون
 را در جمله و فتح بار بجز و سکون نون و دال بجه مصور و صورت گنگار آرا بکسر نون
 و کاف فارسی با الف و رار جمله و دال الف و رار جمله با الف کشیده نقش بند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت سبتن و نگار استن مواید متعلق بدو
 ۳۶ در فرد و جرج ماه آشیان کرده شد آشیان مواید عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۳۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گشته
 گشت میگوید که از پدید بر مصالح امور عناصر ملاکب اربع ارسوی او تعالی اصل شان
 معین و مقرر شده اند ۳۹ بدین نام ابراب و سیراب و سیراب و سیراب ابراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتانی معروف و در اول جمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرده
 اتش میراب بهام نور و یا تحتانی معروف و در اول جمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
 کرده هوا سمیراب بفتح سین مهمل و کسر سیم و تحتانی معروف و در اول جمله با الف و باء ابجد نام
 فرشته موکل کرده آب زهراب بفتح زاء هوز و او هوز با تحتانی معروف و در اول جمله
 با الف و باء ابجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از اشعیجان آمده شده ناکرانی است
 کرائی است کرائی بفتح کاف عربی و در اول جمله با الف و نون کسور و یا تحتانی معروف
 مرکب نام ترکیب که در بار بار مانند ناکرانی بر خلاف آن که مرکب ناقص ترکیب
 و ناما بار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر چو بندش بچند بار ناکرانی است و در ناکرانی
 پایبستق از پاییدن بیاد فارسی با بار و استوار ماندن ۱۵ ناکرانی چون با
 و در آن دو دوبرف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش و مانند آن کرائی
 دو و بفتح کاف فارسی و در اول جمله با الف و نون و وال ابجد با و او معروف
 و وال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد یعنی از ارضاب گویند آسمان
 غریب یعنی سحبه تند در درخشش بضم وال ابجد و ضم را و جمله و سکون خا و سحبه و زمین
 برق که در بار بار می مانند زمان تقار اینها قصیر است در اندک زمان فانی می شود
 می کردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارند است بهر کدام ازین ناکرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدرسی زفان
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت انهامی گویند ۵۳ چنانکه
 پروردگاران با و و گران دو دوبرف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش مسلم
 و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگر از اینها بین سان
 زد و دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از کرائی اینها نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
 و استوار مانند یکی از ان سعدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر
 و زینان بخش بفتح باء ابجد و سکون خا و سحبه و زمین منقوطه نصیب بهره و گونه بکاف
 فارسی و او معروف و فتح نون و از هوز معنی نوح سرخ ارج بضم سین مهمل و سکون

راد مهمله و حاء مجمه و فتح الف و راد مهمله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح باء اجد و سکون
 و هوز و راد مهمله و یم بالف و نون یا قوت زینان مجین ۵۴ و دارنگان
 دارد چنانکه بهرام دارد و پرورنده شرح اربع و بهرام پروردگار بهر آن بهرام
 بفتح باء اجد و سکون از هوز و راد مهمله و زاد مجمه بالف و یم و بهرام بفتح نون و
 و هوز و راد مهمله و زاد مجمه بالف و یم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب
 النوح لعل بهرام است و رب النوح یا قوت بهرام ۵۷ پس رستی در ویم بختها
 و کوند است چون رست و بالا و چهار و پروردگار آن ایشان از روان و نوزوان
 نام دارند رستی بضم راد مهمله و سکون سین مهمله و فتح نادر فوقانی و نون یا تحت
 روینده بعربی نبات راست بالابد مهمله بالف و سین مهمله و نادر فوقانی و باء اجد با
 الف و لام و الف درخت سرو که به شفاست قاست معروف است و چهار کبر جیم فارسی
 درخت معروف از رویان بدالف و فتح زاد مجمه و سکون راد مهمله و و او بالف و نون
 نوزوان مخمق و و او ساکن و فتح زاد هوز و سکون راد مهمله و و او بالف و نون ۵۸
 پس جانوران در ویم بخشها بسیار است چون اسب مردم یعنی پس از نباتات حیوان است
 و از انواع مکاره است ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و دارنگان
 اسب و ارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم و زین رام و ارش فتح فاو و
 مهمله بالف کسر راد مهمله و شین مجمه و زین رام کسر فاو و سکون راد مهمله و کسر زاد مجمه
 یا تحتانی معروف نون در راد مهمله بالف و یم ۶۰ در هر سه بزرگه کافی در رستی است
 باشد روان یا بنده ازاد و رستی میبند است روان یا بنده بفتح راد مهمله و و او و الف
 و نون یا تحتانی بالف کسر باء اجد و سکون نون و و ال اجد مفتوح و و هوز نفس
 او را ک گفته گیات و خبر نبات می گوید که درین موالید طلشه که جادوی و نباتی و حورا
 باشد نفس درک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزاء و نیست ۶۱ بنام نوزوان نوزوان
 و الا مردم را که از جانوران بفرروانی که گوهر ازاد و رسته و ناطق و تنانی و پستان
 و سوپانی است و با و فرشتگان فراز آید و بفتح فاو و سکون راد مهمله کلمه تطهیر سخن

مسوب بسوی تخیان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین مهله و او معروف
 باد فارسی طلب آب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء تشدید را مهله شوکت
 و عظمت می گویند که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بطاقتش
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزایست و باب و نان
 خواہش ندارد و شوکت ملائکہ با و نازل می شود یعنی بزیر آن پرستاری همچو ملائکہ
 و سروشان میگرد ۶۲ روان را بسیار بجی فزانی و زبرگی و دانش بین آشیچی
 پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره بزمی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیچی تن نیگویی کند و خوب
 دانش و کنش دارد بر تاسیب آشیچی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسوف
 و سکون بین سحر کار و عمل بر تاسیب بفتح ادره و سکون را مهله و فوقانی بالف سین
 مهله و باد فارسی و معنی اش خود می سراید و بر تاسیب بزیر آن برستی را گویند که از خورد
 خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی بر تاسیب آن عابد
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا اتقانی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و کوسپند و جزا که کبکس آزار رسانند نکند و برنج مذہب ۶۴
 فودین آن گزارد در سر و دستش رسانم نام را نزد کافیه شکان بیند و نکند این
 عبارت جز است شرط سابق را اگر در آشیچی تن نیگویی کند تعبیری اگر ستوده کرد در دنیا
 عمل بود هر گاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم نام را انجا بیند ۶۵
 و اگر بر تاسیب و باین دانش و از رستی دور است بسروشی پاید او را بر آرم سروشی پاید
 بیاد تخانی معروف و باد فارسی بالف و فتح یاد تخانی و سکون در هر مرتبه ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند بر تاسیب نبود اما از اعمال قبیه بر کران باشد او را
 مرتبه ملکیت و رتبه نوشته عطا کنیم ۶۶ و هر کس خورد دانش و کنش خویش در پایه خورد
 و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پائند جاوید بجم تازی بالف
 و کسرو او و یاسی تخانی و دال انجد رام و نخلد جای گرفتن اقامت و زیدین و نیک

کرون و ماندن ۶۴ و آنکس که فرودین جهان خواهد و نیکو کار باشد او را در خود
 دانش و کوشش از خردی و دستوری پرمان ذبی و نوامندی مایه بختد کمیش
 بجای فارسی و او و بجهول و کسر یا تختانی و سکون سین مجسمه معنی مقال مغزوی ضم
 خاومج و سکون سین مهله و فتحه راد مهله و کسر او و باد تختانی معروف سلطنت دستور
 بفتحه وال سکون سین مهله و تار فوفانی و او معروف دراد مهله وزیر و نشی پرمان بفتح
 بار فارسی و سکون راد مهله و یم بالف فون منی فرمان و حکم نوامندی بفتح فون و
 و او بالف و فتحه یم و سکون فون کسر وال ابجد و باد تختانی معروف غنا و نوکری نوامندی
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیمن دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
 دیگر بار یعنی هر گاه درین دیگر در آید با اندازه کردار و گفتار و خرد او بر آید و در ج دیوی
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عباد و دولت ۶۸ تا چون کند چنان
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون فون و جیم عینی بالف و یم معنی درین بار که حس و
 و دستوری و نوکری یافته باشد هر چه کند آنرا لامر میگوید آن همچنان باید و خود تفسیر
 این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابندی به الف و سکون
 بار ابجد و فتحه یم و سکون فون و وال ابجد با غرت و دولتند ابندی دولت و
 غرت و باز تفسیر آن می سر آید و خسور آباد و روان شاد که زردانی آباد هر دو بر
 پیروان پاک نهادش یاد در خوشت که امی مهربان دادار و امی دادگر پروردگار
 پاک حسروان و جهانداران و نوامند از ارباب پادشاهان و اندوه از خویش و پیوستد
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چرست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
 این بیان از پنج سلم سان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد با و بدالف و
 بار ابجد بالف و وال ابجد نام پیمبری از پیمبران ایران که این نامه برور رسیده پندارند
 از اسحاق و معنی ورود و آخرین چون بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتحه و او و سکون
 فون و وال ابجد سلعقان و افارب خدیو کبر خاومج و وال ابجد و باد تختانی معروف
 و او و ساکن خداوند کار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بیاد افارب

بالف و ضم سین جمله و سکون خا بجره جواب یعنی پیمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اخصیاری از جهت مردن اقارب و اولاد با از
 دست این مرد پیش آید و با مراض صغیه بمسئله می شوند چه سبب است از د تعالی بخواشش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از او رنج میباید از گفتار و کردار
 که شسته در رفته تن که دادگرایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و تونگری سلاطین و اخصیاری حاصل است سالم و اندوه بگیرین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بد کار بود پس نیکی کرد و گدست و
 من دیگر دوست کام بخشش این بار او را بارزور ساند و با این از او ادگری پادشاه
 بد کاری بدور ساند از کیفر نکاشت چه اگر در یاد افراه فرود گدستی شود نه او اگر
 باشد کام بخشش بخشد مقصود دهند مطاوب که ایند تعالی باشد کیفر نبتح کاف عز
 و سکون یا در تحتانی و فتحه فاء و سکون را در جمله جزاء اعمال با در افراه بیاید آنچه بالف
 و وال را بجد ساکن و فتحه الف و سکون فاء را جمله بالف و ۱۲ هوز جزاء اعمال بد
 یعنی ایند تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب تر است بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود این خسروی و غنائی نتیجه افعال حسنه است
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام بزوان هر کس شتکار و بد کار است او نخست
 در پیکر مردم رنج دارد و چون بجاری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود کشتن از نمد بار و جانور از نمد از زده و رنج خوردن و مردن و بنیوای پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون فون والی بجد و بار موحده بالف کشیده و ساد جمله
 جانور بودی و از نمد دهند چون شیر و کرگ پاداش بیاید فارسی بالف و والی بجد

بالف و شین بمجموعه خیار یکی گوید که کثیر اعمال زشت او را در پیکر انسان واوه می شود و
 قوی بصیلاح تناسخ و تکلیف تناسخ عبادت است از در آمدن روح از کانی بکانبه دیگر
 زبان این را گردونه نامند و بجم ساسان تغنیران می سراید که باید در بافت می براید
 که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کثیر کردار گذشته
 است که این بار می یابد یعنی این همه تناسخ اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ و
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران از او در رنج کار انداز برنده و روده و
 بزنده بزرگی و پر یان دبی هستند و هر کس که می کشند پیشکاران و شماران باورن
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه اینند بدی و رستی میگویند
 و زنده بار که جانوران بی از زنده مانده می از زنده اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار غیبی نام بود و سکون نون و وال جمله ساکن و باور بجد بالف
 کشید و راه جمله جانوران بی از چون اهو و گو سپند می گوید که جانوران در زنده
 در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی از که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند کاران خود جانوران
 بی از را از امر میرسانید پس این بار از دست همان خداوند کاران خودشان
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان نند بار پیکر
 برنجی و بیازی با برنجی در حور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با باوران
 خود سزا خواهند یافت نند بار پیکر یعنی بصورت سیاه و تفسیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هر گاه بکران کشد یکبار با ده بار با صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
 نازی با انجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بیابان رسیدن تناسخ اعمال
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام بزودن بسهم
 جهاندار ابابین و خسور اباد می بر باید بر بودن بفتح با فارسی بزودن یعنی فرعون
 این افزوده بچشم ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۰ زنده که جانور بی از او
 مانده جاندار است چون سپ و گاو و شتر و اسب و خر و مانند آن بکشید میجان گفتید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را در گونه است از هوشیار خردمند چنانکه سب را
 سواری کند و گاو و گوسفند و خرو و خر و پارچه اینها مردم را بر او بار کردندی یعنی این
 جانوران را که سزای اعمالشان که در خستین قالب کرده اند از دتعالی حکمت
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۵ اگر هوشیار و راسته
 زنده بار کشد و درین بار پاداش سزای کار از نهان سو یا مزربان نیاید در بار اینده
 کیف و باد او را پس سد نهان سو غیب مزربان مستح میم و سکون را در هله و زاد معجزه
 بار اجدد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن زنده بار بر رشتن نادان مردی
 از دست یعنی برای قاتل حیوان غیر مؤذی سزای سخت مقرر است ۷ دانید زنده بار
 بار کشتن زردان و الا که هماره زردان خلاف فرمانش کرد نرسید از چشم خدای
 و الا که گرفتارش سخت است ۹ بنام زردان اگر کند بار که جانور جاندار از راه
 جانور کشنده است زنده بار را کشیده شده و کیف و کردار خون ریخته و پاداش
 کشتن سبب آن کشنده باشد چه زنده باران برای سزا و کیف و دادن نذر یعنی این قتل حیوانات
 مؤذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از دتعالی نند باران را
 از بهر خردادن ایشان آفریده ۱۰ کشتن زنده باران را شایسته و ستوده بود
 در حد است چه آنها با بر رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهی را می کشند
 سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجدد و سکون از هوز و فخر را در هسله
 و در هوز در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شورش می فراید و می گوید چشم
 سزا دادن با اینها سبب کردن و سپردن و الا زردان ره سپردن است ازین دست
 شد که پرمان داد تا زنده باران را بکشند چه سزای نند باران است که او را بکشند
 یعنی حصول ثواب قبل سباع مؤذیه از بهر آنست که از دتعالی قبل نشان فرمان داد
 پس هر کس که سباع را کشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۱ بنام زردان کسالی
 که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشتن و بد کردارند من رستنی پوشیده و کابلد روینده
 پیوسته گرفته سزای بخودی و نا هوشیاری و بد کرداری بایند و با دافراه نا آگاهی و

در شکر کاری سینه یعنی بکالبد نباتی در آینه و منزهی کردار خود باند و این از نینده
 باز گویند ۸۲ تا آنکه تا خوب دانش و کوشش اند بکالبد کانی پیوسته یعنی جمال بد کردار
 در قالب جادوی و معدنی مانند ۸۳ تا آنکه گناه ای هر کدام کزانی شود مانند
 پس این از رهنده ی تن مردم پیوسته و در آن تا چه کنند اینچنان با دانتس یا بند
 کزانی شمشک کاف عولی و زاد هبله بالف لکسرون و با تختانی منی منتهی و سپری منتهی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو مانند و منزهی کردارشان با نهتسا
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۴ بنام بزود
 اگر مردم میگویند پیش و بد کوشش است چون فرودین تن باشد دیگر آتشچه تن نیاید
 در دانتس را بفر از آباد راه نهند و بد خو بهای او در بیک آتش سوزنده و برف
 سوزنده و سرد کنند و مار و گزوم و خرن از از زندگان و سنج او را ن شده آزارش
 و بند سوزنده شتی از فرودان بضم اول بسته نند و منجمه کردیدن یعنی هر گاه از قالب
 دوری گزید و کالبدش از هم بزود عالم علوی که فر از آبادش خواهد در آید در آن صورت
 نهند و خصائل فریمنده او ناری بیکر و سنج اساکر دیده اندایش رساند ۸۵ و از
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بزودان و سروش و ورشته و فرودین تن و آشی
 بیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین باید و ورخ هست آغازنده بد است
 و عین بجهه بالف و کسر از معجزه سکون نون و سنج دالی و او بوز بدایت کننده آغاز
 گاه بندر میگوید که در آتش و ورخ از بند و فاص که از در تعالی باشد و هم از انماز گاه
 که روستان بود و هم از تن غضری که بدان الفت بزیرفته بود و دور و ناکام ماند ۸۶
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با کور و ان شاد می پر باید ۸۶ بکوی
 بزودان تراود دستانت را ازین مریخ نگه دار و مریخ بکسیرم و از موز ساکن
 خدای الیم ۸۷ بنام بزودان چون گرسند و بخواب دل را به بزودان بندید از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان شماره دوشسته و خدا را ببیند و بنکریدن آشیجانی
 جسم غضری ۸۸ پس بر کردید تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده نماید رسیده و جاوید در آن پهنند و بآبید یعنی هرگاه جسم عنصری نماید
 این مرتبه را که دیده هستند برسد و در این پایه پایدار مانید ۸۹ بنام برون
 نماز برون سوخته شوی است و بهتر شماره و فروغ و انید نماز برون سوختن جمله
 و او معروف جهتی که سویش نماز گذارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را می آید
 اسلام و بپاز کشاد این مطلق خوبی می پر باید که ان کو بر بی سورا در همه سو نماز توان
 برو و بر سو که او را پرستی روست و با این بهتر نماز برون سواحت و و و عباست
 و نماز برون خوشترین سوئی ستارگان و دروشنهاست گوهر بی سوزات بار
 تعالی که از جهت و محل بهرست ۹۰ زن خوابید و جفت کبری و جفت و خواب
 دیگری را نه بید و بروشگرید و با او میانیزد زن خواستن بکاح و تزویج کردن
 بجفت بفتح او بوز و سکون بیم و ضم جیم عربی و سکون فاد تا فو قانی زوجه و چنین
 بخوابد استخفن با بجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بکاح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ بد کرداران را سزا دیند که چهار اقسام پایدار ماند ۹۲ چنان شکنید و
 سوکت دروغ یا و کنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کند بسم ساسان نماز کشاد این عبارت می بر باید می بر باید سرامی
 باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش از ارکم بجای آید و چنین کم را از
 ناکزیر است اگر کسی را بسک کشد کشنده را نیز بدان گذرانند و بر تیغ شمشیر چنان
 سازد یعنی کسی کسی را بر تیغ چنان کند قاتل را نیز بر تیغ بکشند ۹۴ بوس
 زدای انخایه که بهوش شود بخورد بوش زدای انخیم ۹۵ بوز و او مجبول و شین
 معجزه زاده بوز و دال ابجد بالف و تحتانی ضم و با ده که بوش و عقل را زایل میکند
 چیز نارسیده و نادان بدانای داد کرد در ست چنان سپارید نادانان و رسیده
 شدن او نارسیده چون بالف کشیده و فتح را مهله و سین مهله باستانی و
 فتح دال ابجد و سکون با هر عقل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بجهت
 عقل کردن تواند و از در شرح معنوه گویند می گوید که اگر تیمی نابالغ یا معنوه سفید می

پیش خود داشته باشد سرایه را بد استند عادل شدن تفویض کشید تا زمان بگو
 و آری معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناگاه در صورت
 همان بنام مراد باشد و تفسیر آن می گوید ازین آن خواهد که چون برده ای رسد سپرده را
 بد و سپارد یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۴ چیر
 بار مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزین اندک چیز باز مانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از زردان والا فرود باید فرود بضم سیم و سکون زاء
 حجره و ال ایجد تو اب و اجر ۹۸ صد او ند و الا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
 نیک بردارد کرد اگر نیکوی کند بهشت یابد و برده ای دوزخ نشیم شود توان کن بنا و قاف
 ضمیم و و او بالف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار و ل و ر و ب
 دوزخ نشیم معنی بدی کند جاییش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر آفریده خویش را توانائی تناسلی نیک از بد بشاید و میروند گردانیده که
 هر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی دروایت کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جامی اوست در بنام خوبی شود و دوزخ نشین باید اشکار است که او را
 ستود و نمک لبه و خوب و رشت گرد او ر بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
 بی حال چون سخن بزشتک هر کس بنده مهربان و نماندند از زنجوری است و بانند که بهر
 ندرستی بنام دریافت و الکوشتنود جاری خویش افزو دزشتک از رخ و ندرستی
 از ادبست بزشتک بکسر با فارسی و کسر زاء و زاء فارسی نیز و سکون شین مجرور کاف
 عربی طیب و معالج نگو سیده بفتح نون و کاف عربی و و او مجهول و از هوز و باد تختانی
 معروف و فتح و ال و سکون و از هوز بیوب و ناپسندیده کرد او ر بکاف فارسی کسور
 فراهم گشته و بنو بکسر سیم و یا تختانی معروف و نون و و او معروف بهشت گزین بضم کاف
 فارسی و زاء مجرور و یا تختانی معروف و نون گزیده و منتخب بحال بفتح او هوز و سیم
 بالف و لام بنام و شریک رسن بفتح راء ممله و سکون سین ممله و فتح تائی و توائی
 و سکون نون بحالت یافتن ۹۹ و بی از صدای هسته نیاید

و بنا خوب خواهد شس ندارد و غوغای بعضی اعمال قبیح با صد ارعباد است
 بنام نیروان هست شدگان فرازین و بود یا فککان فرودین بخشش بخشد و اندازد
 جدا شوند بوده اند و هستند و باشند است شدگان موجودات و همچنین بود یا فککان
 بضم باء اجد و او معروف و دال اجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و کاف
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
 و در لیس میگوید زیرا که بخشند هر آینه آنچه بخشند باز بگیرد که آن خوی زلفت مرد است
 باز گرفتن بر او بجهت ستر کردن زلفت بضم زاء بجهت سکون فا و تا فوقانی خیل و مسک
 در ۱۰۱ جهان پر تو آسا از خورشید گوهر نیرود و الاجدای گرفته و نگیرد و اسما بعد الف و نون
 بهله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام از را میخواهد که همچو ذات نیرودی حل شاست
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و آغاز چرخ خسروی فرودین بکران رفتار شماره است
 کران رفتار بطی السیر و سرخ دور یعنی دور اول شماره بطی السیر گیتی خورشید سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باد اجد
 با الف و زاء بجهت شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن شماره کسی را شرکت
 بود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام اگر ان روسنمارگان و قند و سناکار
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزار
 دیگر که اکب بطی السیر و سرخ السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند پس
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدی گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
 یعنی گوگبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان
 چه شماره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن شماره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خسرو نخستین
 شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه خستین بنبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نامیدن نام نهادن
 می گوید که کوبی که با کوب اول پیش از همه شریک شده بود بعد بگری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در دست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که یکبار ساله بی شرکت دیگری باوشاهی کند و در هزاره
 ای دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زبان سلطنت چنین است
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون به کام شاهی او که تهنه و رفته هزار سال با
 خسرو انبار باشد یعنی کوبی که اول با شاه شده بود آخرین شریک کرد ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش ماند ۱۱۱ و چنین همه را دان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این را ستارگان
 در این رود سبکو و با شاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انبارند انبارند با شرکت ۱۱۲ چون باه با شاه شود و در همه انبارند
 و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبارند از انباریدن یعنی شریک
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی خستین شاه
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور قطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از خستین شاه و انجام ماه شید به شید بکشین همه و با سخا
 و وال بجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن ماه و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند و درین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او آنها
 و کارهای همین چرخ که شسته مانا و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پذیرا
 کرده شود اما سیم با الف و نون با الف ماند و همچنین آس با الف سیم مهلا با الف
 و تفسیر این صفره می گوید که در آغاز همین چرخ بوستن اشج سرکن و بیکر او پذیرا
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر او آتش بولکش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر او پذیرا آید چه باز آوردن رفته از فرزانة سرست زیرا که اگر خواستی باز از

چار بر کندهی و از هم ریختن زیرک امینی کاری کند که از آن سپیمان نمود از هم ریختن
 تپاه کردن زیرک بگسز از همه تختانی معروف و فتحه راد مهله و سکون کاف تازی
 دانا و همیشه را سیخه بد الف و کسریم و یاد تختانی مجبول و غین مجرب پای سیخ
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین سیخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
 چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود دور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
 ای برگزیده آباد در تخت این همین چرخ تو با هم جفت و همچو آیه بازماندهی و دیگری
 نه پانده اکنون مردمان از شما ایند یعنی دور دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خودش از بهر چشم و نژاد بماند و نیا از کتادی گوید باید دانست که در انجام همین
 چرخ جز وقت که مردوزن شدند بازمانند و همه مردمان فروروند پس آغاز مردم از
 زن مرد بازمانده شود و در همین سیخ نواز ترا دیشان پر شود لاد برین آباد بر
 که آغاز مردمان از نو شود و همه از ترا دیند و تو پدر همه باشی قوله فروروند یعنی نیست
 کردند و فاش شوند قوله بارمانده باقی مانده لاد بلا ام و الف و دال ابجد نهاد و نیاد لاد
 برین بجای بناد علیه لهذا ۱۱۸ بنام نروان بسم الله یا بادروان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان بران برود پروان تواند یعنی کیشده است او بهتر اند
 نزد بخدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر زردان کسی است که بگفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راد مهله با الف و میم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب
 ۱۲۱ اکس که تورانی نروان او را راند یعنی مردود تو مردود خد است ۱۲۲ تو سر
 بخش مردمانی سرخشن سیخ مهله و سکون راد مهله و فتحه باد موحده و سکون
 و شین مجتین سرآمد و مقدا ۱۲۳ پروان تو بسیار سال در جهان با شاه
 باشد و خرمی کند کارای جهان بفرمان شان باش ۱۲۴ بران خوشی
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان گیش تو خوبی در طلب
 گیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار مانند و گناهکار و زره گر
 بشود این تو که هر نروان است از برماندن و شرک ترکان نرود زره نعتجه با موحده

وزیر معجزه و بزرگناه و زهره که بفتح کاف فارسی و سکون راد ممله کنا همکارش که بضم سین
 ممله و ضم تا فوقانی و سکون راد ممله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۸ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن این است از پر باندان منی بر خاستن شریعت نوار
 بادشاهان ابراهیم جهان بسیار بیخ است ۱۲۹ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 گیشهای که پدید آید آیه می بخشد این عبارت از سوی چشم ساسانست تمهید
 فقره آینده ۱۲۸ که در وی اشکارا شوند میگویند و اما کارکن و پرستش در بندگی سال
 پرستش بفتح با فارسی و کسر راد ممله و سکون سین ممله و کسر راد فوقانی و سکون سین معجزه
 ضم با اجد و سکون دال ممله بیخ کشنده در عبادت الهی عربی مراض و در تفسیر تا
 فرارین نواذ واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشامیدن
 و خوابت و چنین کس را که تپاس دهد هر تپاس گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تپاس بیخ تا فوقانی و با فارسی بالف مبین ممله و ضم با اجد و سکون
 دال اجد در فرارین نواذ زبان و هر تپاس بدی زبان گویند ۱۲۹ و این گروه است
 راه اند یعنی پرستشدهان و هر تپاسان ۱۳۰ و هم که در وی بی تپاس بود هر تپاسی نیکو
 دانش و کوشش باشند و هر خردی او بود خیر اچونید و خداجوی بی از زنده تن خود در
 پرستش که گوید هر بیخ راد ممله و سکون در موز و فتح با اجد و سکون راد ممله و سکون
 و بران هر خردی بران عقیله او بود بضم الف و او مجهول و فتح بخانی و سکون
 در موز و ضم با اجد و او معروف و دال اجد با بیت و حقیقت یعنی گروه لالین
 که بر این عقیله حقایق اشیا تمکین کنند و ن خود را بر صفت و مجاهدت در
 عبادت الهی بیخ نهند چونکه سر و سپ در عبارت فرارین نواذ درین فقره و عقیله
 بنام تپاس میگوید هر تپاس خداجوی است که بی کم خاری و کم خوابی و خرتنهای گزینی بر سر
 خود پسندد خدا را جوید و بنان خیر اشکارا سازد و ازار جانوری رود و شمر و درین دو
 گروه نشان بد تو بان و هر تپاسان داده سر و اسب بفتح سین ممله و سکون راد ممله
 و دال اجد بالف و سین ممله و با فارسی بر توی بفتح با فارسی و سکون ممله و

فصح نادوقانی و کسره و یاد تختانی معروف حکیم اشراقی که بر صفت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و از ابدی زبان هر تاسپ پرستید و بفرازین نواد تاسپ
گویند بر تو بان جمع یعنی شراقیان بر سهوی بفتح راد جمله و سکون در سوز و فصح با اجد
و کسره راد جمله و بای تختانی معروف حکیم است لالی که بی ^{تختانی} بدلائل و بر این حد احو
کند و حقایق اشیا بر شکاف و بفرازین نواد از انرو سب گویند بر زبان جمع معنی
است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند نیکو دشت و بد کار و رند بار از ار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانی و زبر کی است دارند و بان زنده بار از ارند و
و این بخون جانوران بی از ارال ایند و مستکم بدان پرس از ند یعنی خرب دشت کنش با
۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جراز رام را هم امیزند توضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پریش زردان در تخت آنچه بر دل تا بد آن را سرور رام نامند و بر سر
دشمن پس سپید را نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که بگماند هوش باشد از احرار
رام گویند و زین نشان نیر و در زمان داده سرور رام بفتح سین جمله و ضم راد جمله و با
معروف و راد جمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحت
و راد جمله و و او معروف و راد جمله با الف و میم جراز رام بضم جیم عوی و راد جمله با الف
و راد جمله و راد جمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باشد که اینرند اول آنچه
باشراق دریافت شود دوم بر این است لالی سوم ظنات و هیات گاهی با اول
دوم روند و گاهی سوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا
از او ورسته باشد یعنی جزوات بار تعالی مجرد از ماده نباشد و بتوجهش بگوید و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و مشککان آن و تنانی اند از او
ورسته گوهر خداست یعنی ملائکه جسم و جسمانی کمال برند ۱۳۴ گروهی سرایید
که زردان آن است و تفسیرش بگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که بگویند زردان
بر پیکر مردم است و مانند آن تنانی کیشان بفتح نادوقانی و نون با الف و نون
با بای تختانی معروف و کسره کاف عوی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از پیر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و اندکی بر آن روند
 که بزوان خوبی و مستحق است و آن بیرونی است و نیزه تن اندکی بفتح الف و سکون
 فون و وال اجد و بانی نختانی مجهول معنی چند کس و بعضی نیزه تن معنی مخصوص و
 خاص است بحسب ۱۳۶ انجوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا کبیر مد با
 از زوان رمد بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را اندازند و شکند و باز خود را
 پیغمبر بگیرند ۱۳۷ بی بهر زنده بار که جانوری ارار است و هر نایبی که پرستار
 بسیار و بیج بردن بهر دو ارار است بفرشتگان رسیدن معنی بی آنکه جانور را
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بلائیکه رسیدن توانش و اسکا
 مذکور ۱۳۸ ایها در زیر چرخ ماه مانند و بر زود و بیرونی اندک پرستار و بیج
 بزوان آنچه بسند پندارند و بدید یک خبر مانند کند و بدین ایها نام درست کار شوند پندارند
 کبیر با فارسی و سکون نون و وال اجد با الف و کسر را و مهله سکون نون و وال ا
 مفتوح و در هوز ساکن قوت متجمله و و ا هم معنی کسانی که خود را بگیرند وصول شان تا
 فلک القمر است بالاتر از آن نرود و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و ا هم
 و تخمیه ایشان ان مشاهدات را خبر دیگر فرامای پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بزوان و بزوانیان را و دیدیم و خود بتفیش سیکوید می بر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان بزوان شمارند چون بی که اختن تن و انداختن جو
 بد و انداختن نیکو کاری که سر بخش آن بهر زنده بار است بر سپهر بر آدن و شماره
 نوشته رسیدن ندارد است و این گروه بدین گونه سپرده اند با نیک پرستار
 و کم بیج بودن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگردد و چون هنوز زوان بر پندارنده خبر
 شده باشد چون دیده ایشان را پیغمبری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
 آنچه دیده اند بدین بود آن نیانند و بی بکاری که نیدار بدیشان نمود بگردد از راست
 بکاست افتند و بی روان را در تنهایی افکنند سمراد بفتح سین مهله و سکون هم و را
 مهله با الف و وال اجد و هم سمرادین کبیر و ال با بار نختانی معروف و نون و بی خبر بکیم

فارسی سکون تحتانی محروف در جمله مفرود بر پوز خالی می گوید که باندک نسبت تابشی
 چند را که بر فلک القمر بنشیند چون مغلوب فوت و این همیشه نور الهی ندارند
 و بدین نیکو خود را و پروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بگردند که مردمان
 در رنج اند همین ناکشتن بنده کنند تا که بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
 یعنی همین ناکشتن مردمان رسوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
 مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی در
 که برای رام شدن بزرگان و دستگاران مردم را به تیغ کشند و خود را بجان
 کنند بجان اگر خدا خوشنود شود فوله بزرگان باد نشان و نوا سندان قوله
 فرشتگان مردمان نیکو کردار از دست راست یعنی بجان رضای بزوان و نخواست
 سرور می خورد و مردم را با کشتن دهند ۱۴۱ چند کیش او را گویند که این
 مارانده نشود و بر خیزد یعنی نسوخ نگردد زین نشان گروهی میدید که با پروان
 خود گویند که این مرفقنی نیست و ازین بزرگدید ۱۴۲ در ایشان جنگها میدید
 آید بوی گیری کیش اکادمی سازد که در راه این کیش اوران و این انگیزان پروا
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه ایسی شود و ز یک سخ شاخ بسیار
 گردد و هر شاخ شاخ دیگر را به کارشود ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
 فقره می براید زین نشان گروهی میدید که راه فرزگان نیرند و بکفته ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این نمانند
 قوله فرزگان جمع فرزانه معنی حکیم و دانای معنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و بزوان
 سخنان قبول کند لیکن بکفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره دارند ۱۴۴ و چندان این نبرد بداید که نام را بر شو معنی در است مختلفه در ابهامی کاند
 ظاهر شود و در کیش کتب صحیفه کشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده بزوان الا ابا و جز کیش آبادان و خدایا
 نباشد بسین کیش کشته از گروه ستمداران و ستمداران معنی در در خورد کردار باید مرا دست که

همیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگردی و طایفه بوده از هر گروه هر کسیکه
 محسوسه کار و نیک گفتار بود لاین اعمال خود در بهشت مرتبه باید و پنجم سلسله
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرستاده ایچ نام کیش مه ابا است
 و سداج فتحه فا و سکون راه همله و فتحه سین همله و سکون فون و والی ابجد بالف
 و جیم عربی و سور ستارام را به پهلوی را به تورمان گویند ایشان موبدان و پیران
 انداز برای کجا بهشت این و پایداری راه و شناخت کیش و آراش داد بهر ستارام
 بهار هوز و او مجهول و فتحه راه همله و سکون سین همله و تا فوقانی بالف
 و راه همله بالف و سیم را به تورمان بفتح راه همله بالف و تا فوقانی با از هوز و راه
 همله و فون بالف و فون موبدان جمع موبد بضم سیم و داد و کسر با ابجد و سکون وال
 همله حکیم و عالم سیر به کسر از هوز و تحتانی مجهول و سکون راه همله و ضم با ابجد و سکون
 والی ابجد عابد و صوفی و مرابض و خادم و حاکم اشکده آراش داد بجد الف و راه
 همله بالف کشیده و کسر سیم و سکون شین سجمه و والی ابجد بالف و والی دیگر نظام کل یعنی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که هر ستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فون حسن معاشرت و نجو هسته و سامان معاد و خدا پرستی آرا
 میگرد و وصیانت تو این شریعت و سپس با ضوابط نوامیس الهی و تقالیم معارف بوسه
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را بران و برین
 نیز گویند و تور ستارام را به پهلوی ربه ستاران نامند ربه ستاران بفتح راه همله و
 تا فوقانی و کسر از هوز و سکون شین سجمه و فوقانی بالف کشیده و راه همله بالف و فون
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای زندگی و برتری و بهتری و کامروایی بگیری
 یعنی انتظام بهامت عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سور ستارام
 را به پهلوی بهر یوشان خوانند سور ستارام بین همله و وا و مجهول و کسر راه همله و سکون
 سین همله و تا فوقانی بالف و راه همله بالف و سیم و بهر یوشان و او بالف و سکون
 سین همله و فتحه تا فوقانی و سکون راه همله و تحتانی با وا و مجهول و شین سجمه بالف

و فون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شور نامند
 و در ستارام دابره پهلوی هوششان سرانند روز ستارام برار همله و و او مجهول و کسر
 زا بهجه و سکون سین همله و ناز قوفانی با الف در همله با الف و سیم هوششان بضم ا
 هوز و و او مجهول و فته با فون فانی و سکون خا بهجه و سیم منقطه با الف و فون ایشان
 پیشه و روکش و زنده گووه مردم زین بیرون نیانی کشا و زران و پیشه و ران را پیش
 بشین معجمه و در هندی بسین همله خوانند و این چهار فرقه هست که جمشید بادشاه
 مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بجاری شیت ۱۵۴ بنام زدند
 هر کس در اشکارا کردن و سندانج کوشد در میو پایه یا بدینی هر که در اجراء طریق سه
 آباد سخی کند بستی کرد ۱۴۷ بیگمان دانید که در سندانج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید مردم سیکوید سر سیر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد روان شاد که
 بجز آباد خردمندان بر روان او و پیر دانش با در راه رست بیکامت هست که و بدین
 بر او یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و معنی در
 و آفرین مصلحت سیم و سکون را در همله معنی شمار بیری شمار یعنی ایزد تعالی با باد که بی شما
 در و برو باد خیر میدهد که شریعت سه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد داشته
 باشد و بیندیشد بروید آید که این حجت است این چه پایه از دیگر کیشها فرود مند است فوه
 بفته فا و را در همله و سکون از هوز و فته سیم و سکون نون و و ال ایچ پاکیزه و نورانی
 و بیج راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد نگر و داند
 بر دو گونه نرد یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و اینغ خیره بدیده دل و بدن است
 یا سرد سپ گردد که بر سبر اینغ کار را در یا بدینی یا حکیم اشراقی کرده یا استدلالی ۱۴۸
 بنام زردان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شلاح از بهر فقره ۱۴۹ که اینست تبریه
 از گناه و هراس از کار تباه هر سیدان همچو زبیدن و کبتران را مهتر و خوردان را
 بزرگ دانند که آسان بجاری دشوار بر بخوری شود مراد از کبتران گنا آن خورد و نام
 صنعا را از بزرگ گناه کبیره و شهوت است اصرار بر صنعا بر صنح کبایر است و توضیح این

فقره پنجم ساین سیر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون گفته پزشک که ش روی
 به بودی آرد و در این چهار اسبان شمر و پزشک نگراید زود و آید گوی و با بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبر ان بود سوران و سوردان چون سخن پزشکان
 اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و دست بر فرد ازین درد باز برد و در این
 نهرا سد بجای کشد که بیا رجا و دانی گردد پزشک بکسر با فارسی و کسر را هر روز هم
 زار فارسی و سکون شین معجزه کاف حوبی طبیعت معالج نسبت بکسر با فارسی و
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر معنی بازگشتن از گناه عیبی نوبه در
 بنده و او و سکون راه جمله مخفف و اگر ۱۵۰ نماید از هر بانی و بخشش او شود
 لا تقبله رب رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر کرده
 و آنچه نمانده است از شما سر زده بگذرد و پشیمان گردید و از هر زردان نماید بس کشید
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از ششم رنج بردارد او آموزگار را ماند بهترین هم
 با الف و کسر نون و سکون جمله و فتحه مار فوقانی و سکون نون معنی مانند و مشاب
 شدن یعنی از در تعالی مانده معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فریبگانه پذیرد
 او را چوب ریزد و بسود او خواهد یعنی رنج کردن شاگرد از هر بود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
 چرخ انجامانند و با انجام رسانند و بکران از نماید در خانه خود باشند جن و این هفت
 ستاره گردنده سببه سیاره که رحل شتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
 شمار ستار شین سحر با الف و در جمله معنوی و سکون جمله و مار فوقانی با الف و جمله
 جنین هفت سحر حیم حوبی و سکون شین معجزه نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عیب
 میگوید که هر گاه دوره هر کوکب ازین کوکب بفتنگانه آخر و منتهی شود از روز عیب
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 از روز پرستند و دانا و سوردادوست و آید و گرفت برید و گرفت بفتح فاء و سکون
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و مار فوقانی حکم و فرمان معنی بگفته علماء و عباد کا کنید

میم و سکون بین جمله در جمله و و او معروف و و ال ایجد و فا و افسون ۴ ست
 تیرا که باوردانش تو شود قوله تیرتا فوقانی و تحتانی معروف و در جمله نام عطارد
 ۸ اینکستماش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزوان ۱۰ ترا باکی
 و افین و بر فرد و دیزوان ۱۱ امی شکوف بزرگ و سرگ خوب و انا ۱۲ بر خید
 کرامی تیر سپهر ۱۳ دانشم کجمنده خوب و انا یا بنده رستور ۱۴ آگاه آسمان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو بجم عربی بالف و فتحه و او و سکون را جمله
 یعنی صاحب جا و محل یعنی بر خیر ای که محلی و مکانی هسته آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شکفتیا ۱۸ همه آستان راز او شکفتیا ۱۹ گنجور
 دانشهای بارگیشوار ۲۰ پیشوای باو گرفتن ۲۱ یاورنده سکوف بزرگان
 اختران در دانشهای ایشان قوله یاورنده بیامی تحتانی بالف و او و کسر را جمله و
 سکون مون و فتحه و ال ایجد و سکون یاور یعنی یاوری دهنده ۲۲ فرورنده
 زود یابی و دانش هر اینه خیر قوله زود یابی بزاد سحره و او معروف و و ال ایجد و
 تحتانی بالف و کسر با ایجد و سکون تحتانی بالف و کسر با ایجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صوت بندد ۲۳ بران بر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده بگوش سپهر خود که پاک است از بر گرفتن کشاده شدن و گرفتن بگیری
 و فرود که آستن کار و گوش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ در خوش
 جس امسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آورت و فرورنده ات در از فرستنده
 ات ۲۷ جوتنده و فرور بارنده مشید جوینده بدر کشنده همیشه بر تو نفسی
 دهنده نور و طالب بد خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
 ما بجوایی از بد رخصیوت و بهره بودت، پس لجه بسته ات که شرو می است ۳۱ باز
 خردان از ازان که است بدان بلند ناز فرودی با بهای یعنی از این توانی که بجزدانی

و او را نزد دهری بستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستند و خوردن
 خردی پاک از گردش کتونه کتونه قوله کتونه کتوف عربی سنی حال و طور ۳۳ و از
 خدوایشان آغاز جای ایشان بر پداده ستوده تر خود همه ۳۴ تا خواهد آید
 از پدید آور همه بر پادارنده همه هستی با فککان و او چیزان است سرای جهان
 چیزه بود که چهره بودان او چهره بضم الف و سکون و او و چیم عربی و بجم فارسی نیز و تحت
 معروف و زاد هوز ما هیت چیزی و همچنین او چیزی نیز یادت تحتانی در آخر او چیزان
 جمع مبنی ما هیت قوله چیزه بود بجم فارسی در تحتانی معروف و زاد هوز معروف و از هوز
 و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود که گفته کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که در و در و ام را و در کاف
 ساز و مرابویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این بر او انزل ۳۷
 و فیروزی و بد کرده مشید و ما با راه ما چون گرداند ایشان را و ما را پاک گرداند ایشان
 را و ما را ما جا و بد چنین با و ۳۸ بنام با در بزردان ۳۹ ای فریدون چنین
 هر که گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که بیرون ایشان گردند چه سان
 راه بیرون نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بر مان بزردان است ۴۱ هر کس
 همیشه را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ همیشه بمن است و توضیح این فقره
 پنجم ساسان بفرماید گروهی بد کردار و خستور شهنشا همیشه را بد بگویند این گروه
 را آگاه گردان که آن شرک و خستور مرا که اکنون هم انجمن منست و از حق و سنائی است
 بد بگویند اگر کسی بدین نگردد یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 بار نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه بنمیران هر که گمراه نشوند چه
 از آنکه بزردان برگزیند او بکیش تباه زردان این آن خواهد که همیشه گمراه بود که هرگز
 گفتار ورشته کردار از و بپیدا ای کشیدی سبب بر کشتن مردم از خسروی او با فقهی
 و کوتاه در ایامی مردم بود که گفتارش تمهیدند و زود از و برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم مرام از مردم جدا شد و پس فرزند گاه بدست بوی سپ جامه گشت

بعضی از دست دهه آگ تازی بکیزی تن که چون جامه بود از روان برداخت و
 بهشتن رسید ده آگ برمان بران خود را گفت تا جم را نکوشش گفت و گفتار و
 کردار رتست برو بند یعنی جمشید را هم گردانند با قوال و افعال مذمومه بد اینان
 چنین کردند لاجرم برین بزبان می بر ماید که ازین رشت گفتگو بگزید و به بنام خود بود
 تو گون بیکرید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می بخش و خستور و تهنشاه فریدون
 همی آگون آگون سپران تو سرکش شوند و انجام با دوش بایند ۴۴ و آنچه خواهد
 باینان زسد زود بنوچهر و هم و قفسش خنبن و خستور را آگاه می سازد که آگون
 تو و سلم سرکشی کند و با دوش آن بایند و خوانان ایران شهر شدند هرگز بکام نرسند
 این مزبورم را من بنوچهر هشتم ۴۵ و پس از دو نوچهر بنام بود ۴۴ و تو از
 بنام بران بزرگی را از با تو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۶ ترا و خستور
 و با دوش شاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بر سروری و فرمانداری
 رسانیدم بخیم ساسان توضیح این فقره می بر ماید چه و خستور و تهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به سپران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه رشت و خستور نوچهر

۱ بنامیم بر روان از منش و خوی بدوزشت گراه کننده براه نایوب برنده رنج
 دیده آزار رساننده ۲ بنام ایند بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
 بنام بختایزدان ۴ ای نوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
 دادم و آگون و خستوری و با دوشاهی ات گزیدم بستای ماه را اول سلم و تور نام
 و در سپران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را گشتند و انجام از دست نوچهر
 گشته گشتند ۵ بنام بختایزدان ۶ ترا فرین و بر تو در و دیرودان ۷
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که همیشه در میان ما
 دستور پور شهید و پیره اش گشته رنگها دستور بر وزن شور و زیر پیره خلیفه زری که

ماه ازان پس که خورشید با ختر آرمی کرده چنان است ۱۰ سوار سپهر یار
 شکر فزکان فرازی « کلیه آسمانهای زود پربانبر ۱۱ باوز کوهر آب
 جوش آب و فوشستن آن تا شیر ماه دانند کسانی که دریای شور بار و بارصل
 اش میده اند ازین نیکوتر گاه ۱۲ خداوند تریها و نهما سومی گرفت بیکر
 و گذاشت نگار جعی از بهر نگار بستن و زرد درن و بیکر استن خشیجان پیوسته
 خداوند بطوبات است و خرد ماه سپهر را بیکر آرا بنگار بند دانند ۱۳ بر بان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گونده و روزه بگردش خود که پاک است از بر رفتن
 گشت و اسب ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آوردت و فروزنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه برو ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان نخست تنهیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان نخست
 گفت و آسمان ارجح خواست ازان که از مهر بانی بندگان فرودین را میخواهد بیاورد
 پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطار دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرند خواهی هم از خوبی ۲۱
 که خواهی از بر خدایت و بهره بودت که خردی است و بس خوستات ۲۲ و هم
 خردان سازنده و کننده که شهیدان خیره و ازاد از ما بیا اند ۲۳ تا بخانه
 جو بستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
 جهان و ازین که بر کران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز درایش
 پدید آمده نخست شهید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاست و
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پوست آرمی شیبانهای
 بسته ۲۷ کننده چه چیزهای بنگان ایشان ۲۸ خداوند بخشش سزاوار
 بر اینند هستی ۲۹ که یادوری کندم و یاد کردید برابر که شهید پاکش ۳۰ پاک
 کندم و نزدیک گردانم را در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گردانم ازین سپهها
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شهید و تاب را ۳۳ و پاک گردانم

ایشان را و بار او را بون سازد و بتجان را و بار او ۳۴ تا جاوید ایشان با
 ۳۵ بنام کتیا یزدان ۳۶ پس از تو سنجبری آید کتیا بنام با زادی و در
 دلی از می او هر کس ابر کار شود و او همیشه در اجنبی و بیم برای یزدان باشد
 قوله ابر کار بفتح الف بوسکون باء اجد و راء جمله و کاف عربی با الف و راء جمله
 حیران و تنجیر یعنی چنان نبی از و در سزایه تعلقات جسمانی و در نبوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شست و خستور کتیا و

۱ پناهیم بیزدان از شش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده پنج
 دهنده از راز رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر بهرمان دیگر
 ۳ بنام ازاد افین یزدان ۴ ای و خستور کن کتیا و پور سیاوش
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ما یاد ازین که بر بود که نو سروشی و پور سروشی
 دو چشم خیر یعنی محفل دو معنی است یکی آنکه چون در این پنج پر خستین خرد است
 کتیا و را گوید نو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرعی
 او سروش خوانده و گفته نو پور سروشی چه روان چون ازین فرودین
 و براد گاه خود باز شود سروشی مانا کرده و فرگفت فرشته گیر یعنی هر گاه
 نفس از جسم عصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همین
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لمحه ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز تنگم کرد و دل تو در دلی
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و کج

۱۱ دمن نزدیک تر از انوام ۱۲ ایدوست من این بزرگ آباد را که او
بزرگترین بنی بران است و آن این این استوار کن ۱۳ که سوی
من راه نیاید جز این این ۱۴ در فرودین جهان ترا انچنان ست گزینم
و یاد می کردم که سپاس گذاری بر تو تا گزیرت ۱۵ چه ترا پسر فزاین بخشیدم
و چون استان دستوری دادم درستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و تران بی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکان زمان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز
تسب و ل را بن بستنی و شرح حال کنی و خیر و بد این فقره نماید باید دست که از
دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتنی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه
مردم بودند و در این زمان نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری بازن پاشرت
و مجامعت نکردند و در آن شکوی زین چار زین بر فرودند شکوی استجیم و
سکون شین مجر و کاف عربی و او و یاد تختانی حریم باوشاه و امراء توله بر فر
بفخته با اجد و سکون راه ممله و فخته فاو سکون راه ممله یعنی با نشان و حشمت
و ایشان نیز و شیر زنده کی کردند و آن جایون خسرو میر سا از جهان بیرون رفت
و میر سا کسی باشد که بزین نیامند و هر تا سپه او اشکار است توله میر سا با بار بوز
و تختانی مجبول در راه ممله ساکن و سین ممله بالف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت بازن نیامند و هر تا سپه او یعنی نمید و ریاضت کنی و همه
میدانند ۱۷ بنام آزاد افزین نودان ۱۸ پرسیدی فرودین و تشکان
که ام ازین گوئی ۱۹ نیروای نیکو کار تنان همه فرودین و تشکان اند و شیر
این فقره می بر باید چه بیرو می بنیده و شنونده و بونده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سر و شان فرودین اند که بر مان نودان در کشور تن پرستند
روانشاه می گفت توله بساونده بار فارسی مفتوح و سین ممله بالف کشیده و کسر و او
و سکون نون و فتح دال اجد و او نیز یعنی مکن سنده و فونی که خبر از ابلس در یافت
یکوید که فوای خط ساهی که سامعه و چهره و شماره و دایقه و لاسه سهند و تشکان خدا

اند که فرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدا تسکین او مستند هر چه فرمان
 میدهد بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تانند ۴۰
 و من همه دانشهارا بتواضع ختم دانش تو پر تو دانش منست و کنش تو نشان کار کن
 قوله کنش بضم کاف معربی و کسر نون و کون شین معجمه معنی کردن و کردار ۴۱ بنام
 آرا و فرین یزدان ۴۲ برده شمعانات خیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه با
 بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو معنی یکجا کردم گویند
 که بادشاه کبخش و بسیار نیکو و در وجهه بیک بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بگری مراد بود و از درون و خسروی ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
 برم خوشنودستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نوبه و همیشه که معربی
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راسخی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از زوداری و معنی نوبه و خلع در نامه سیاک گفته آمد
 ۴۴ من نیز دوری تو نوشنودستیم ۴۵ هر خید با منی و من با تو باین نخوا
 که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهر سپسار که فزه ایزدی با او
 قوله بلهر سپس بفتح لام و سکون از هوزه راد جمله با الف سین جمله و بار پل
 نام بادشاهی که ز زشت در عهد سپس او گشتا سپس پدید آمد و اسفند بار سپس پسر
 بود که بیره خوانند قوله فزه ایزدی بفتح فاء و فتحه راد جمله شده و سکون از جمله
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه راد هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان نامد و از ان همه کس فرمان نشان سر نهند
 و بدری زرفان از ان که با خزه بنجا در عجمه و راد جمله گویند و معربی جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین تمام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام
 سیانه گویند و بی فوئی و کمی داد پرید از فزه ایزدی گویند و مروی فزه ایزدی
 خسروی را سزاوار باشد یعنی فزه ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آرا و سزا
 مانند و ان اختصار کردن صد او وسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا زردان ۲۷
 و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم بودگ زرششت آید ۲۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتحه بار فارسی و سکون را در جمله و خار مجمر و تخا
 سووف و فتحه وال اجد و سکون از هوز کلام مجمل و مرزور در سر سبت و متشاب
 و قوله ابر خیده زیادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب نفعی معنی صحیح
 و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرزور یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و متشاب
 محتاج شرح و بیان و دومین مصحح و محکم که همه از را در یابند و معنی اش فهمند

نامه شت و خشور زرششت

- ۱ پیامیم بزردان از پیش و خوی بد زرششت گمراه کننده براه ناخوب برنده سرج
- دینده از ار رساننده ۲ بنام ایزد بخش اینده بخشایشگر مهربان دادگر
- ۳ بنام زردان ۴ ای زرششت پور سمنان ترا بخشوری گزیم ۵ و
- گونه سخن خود را بودادم ۶ یکی در خواب و آن خشنامه است ۷ دوم در میان خواب
- و بیداری و آن فیکلخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن سخن می آید و باور
- از آسمانها که شسته قوله در خشنامه بفتحه و او سکون خار مجمر و شبن معجزه نون
- با الف و فتحه سیم و سکون از هوز قوله فیکلخ بفتحه فا و سکون را در جمله و فتحه ۱۱
- هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خار مجمر یعنی وسط ۹ روست
- من سینه ۱۰ همه گفتار که بخشیده دو بهره است یعنی دو حصه دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و ابر خیده پر خیده را با ابر خیده برابر کن سنی حانی کلام مجمل و مرزور را بکلام مفصل
- و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرزور میباشد مصحح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ جزو سایر کاری مکنی ۱۳ سراسر را هستی را بگوئیم ۱۴ اکنون تو
- برگشته هست و آینده دانای یعنی واقعات مانعیه و تقبله و حال بر تو آشکارا
- ۱۵ هر که را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپارم ۱۶ خواهی آمدن

این امین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن هم سخن نیست ۱۸ هم سخن
 ملاحظه در بیداری توان یافت ۱۹ ازین بگشت تا سپس گو که ای تهنشاه
 ترا خدیو و آدم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت تا سپس بفتح کاف فار
 و سکون سین جود تائی فوجیانی بالف سین جمله و باد فارسی نام بادشاهی که سیر لهر
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست و آگاه من بپیمبری ۲۱ دیگر چون بپند
 بسری که ده موبد است سپید قوله ده موبد بفتح و ال ایجد و سکون بود و ضم میم و واد
 مجهول و کسر بار ایجد و سکون دال ایجد کسی که متولی خیرات و صدقات انشکده باشد
 قوله سپید بکسر سین جمله و کسر باد فارسی و سکون او بود و ضم باد ایجد و سکون
 دال جمله سرشکر یعنی اموری و دینی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جهان سپس سوری که در اسپهران همه میدانند یعنی آخر شناس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری پرست است ایران دار ۲۴ و همه شهر باران نماز بر آرزین
 فزه شدند قوله نماز بر نمون مفتوح و میم بالف و زاده و فتحه باد ایجد و سکون را
 جمله پرستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاهان بدین ابن جلال خداوندی
 که ترا و آدم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک است ختم برین آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ بر سید ای بزرگ خدا جهان چگونه
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر اینینه بود یکتا دینی چه و چون است ۳۰
 هستی چون شید است و شید آشکارا کرد یعنی وجود موجودات نور سبب در فیاض است نور
 راه پیدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زبان برای موجودات
 را آغاز گفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
 را بعد و آغاز نگاه بود ۳۱ بزرگش و گرامی بود پیش بر سر سالی اش چشم انداز
 خرد و یزدان و من پدید آمد یعنی عظمت و کبر باد خداوندی بر کمال خودش نظری
 اندخت این بر سه پیدای سپیدند ۳۲ انجان که در نامه مه آباد گفتیم

نخست از و الا یزدان نخستین خود پدید آمد و آن نخستین آفریده دویمین خود و
 روان دن فلک الافلاک بستی کشید و همین سان از هر خودی خودی و سپهری
 وجود آمد تا سپهران انجمنانید ۳۳ چون سپهر از بر و یزدان جز خید چهار شیخ
 و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و الیه نشسته بطهر سه ۳۴ و این سه نیاز دارد
 چهار باد و این سپهر و این بگردان یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست بگردان
 چیزی است که از در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قران شریف در آیه کیف مد الطل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
 شد و امد اعلم بعلیه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با نواح مختلفه
 و صورت متنوعه بجهان آورد و هسته داد ۳۶ تا که آن ششید و در اکتونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله ششید و روا و مفتوحه و سکون را در جمله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن ششید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ بدان ششید سایه از خود ششید نری است یعنی آن
 ششید در هم غلط بر تو هست توانی تر و بگرد ۳۹ چنین نام کن ششیدان ششیدم اولاد او
 ۴۰ این یزدان را که چون گستر و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
 بزخمیه هسته بدار ششید که از شماره بیرون بستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانة آید تو نیا نوش نام ما از تو آمیغهای چیزا پرسد قوله تو نیا نوش
 بناه فوقانی با و او معروف و تا فوقانی ساکن مخانی با الف و نون با و او معروف
 و ششین بجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار نیست که پیش از وقوع یزدانش و حی فرستاد که بگارش
 آید و از آن تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با من ده تا او را راستی تو در دل ششید و
 تو کرد و بر یزدان گراید و باز گشت و این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گویند

له چون الی فرگو هرند قشت در جهان بر جا کشتند قوله فرگو هر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار کرد جهان کشت و آتشکده بر حسب
 و بر اوران کینه ان ساخت قوله اور بعد الف و فتحه دال ابجد و سکون راء مهله
 آتش گیند بهشم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و آستوران یونان تو تیا نوش نام که در ان هنگام بر همه
 میسی داشت بگریزند تا بیاید بایران و از زرتشت تا اینج چیز بایرسد اگر از پاسخ
 در ماند و خستور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی و آستور سلج رسیده
 کشتا سب بهترین روزی پر بود تا موبدان هر کشوری که آمدند و زیرین زیر گاه بهر
 فزانه نهادند قوله زیر گاه بزاز بجز و تخانی بجهول در او مهله ساکن و کاف فارسی
 با الف و در هوز کرسی که بر ان نشینند پس بر کشیده یزدان در دست و خستور بهمان سخن
 آمد قوله بر کشیده یزدان عالمی تبه که خدایش پایه بر فزاید فزانه یونان آن سرود
 را دیده گفت این بیکر و این اندام در و نگو نباشد و جز راستی ازین سیاید پس از
 روز زاد ان رسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
 در بگری جهان رسید بچیز خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن نراید یعنی ازین طلوع و زایچه او در بافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کالمه بود تا چنین پوز را بید پس از خورش و زنگی باز حسب یعنی
 از خوردن و زندگانی کردنش با مردم فخص کسب نمود تا از کردار او در باید که راست
 است یا کاست و فرستاده و الا یزدان است با خود ما هر و رخ بچمبر گرفته و خستور در ان
 همه را و انود یعنی زرتشت همه بر سیده او را جواب داد فزانه گفت این زندگانی
 از در و حکار نشود پس و خستور یزدان با و گفت این ششها از تو بود باز گفتم اکنون بچه
 نامدار فزانگان یونان گفته اند از زرتشت پرسس بل دار و بزرگان بسیار یعنی آنچه
 ترا پرسیدن پاسخ ما سر کرده اند حکیمان یونان اندا در اول خودت بهمان عار
 و مگو بسته ایشان بر شنوینی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و در باره موافق سخن زبانی این فرود بر ستاد توله باز نمود بهار اجدد بالف و
 ناز و ناز و ناز نازیم با او و دالی اجدد تفصیل و تشریح قول زبانی برادر هوز و تحتانی هر دو
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه بر رسیدن آن ترا نامور کرده اند و هوز بر بان
 سپرده بزوان برین نازل کرد فرزانة گفت گویند زینت پنجم برمودا شاکر
 این در شب را خواندن گرفت قول و زینیم با او مفتوحه و سکون را در جمله دشمن معجزه و
 معروف و مهم حصه از کتاب است ۴۴ بر صحت دوست زبانی و فرزندانگان
 یونانی می گویند درین جهان پنجم بزوان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و عظمت
 غائی نبوت برسد و پشش کن جواب آن ۴۵ و دستور ازین باید که مردمان
 در کار زندگی و زیست باید یک نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در محاش و
 و زیستن بسوی تعاون و یاری باید که محتاج اند چنانکه در هر سائیدن مان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار و دانه ساز و ناید همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آنکه تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز من در است
 بر خلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوسفند آهو
 شکم سیر میشود و آهو رویده بیابان میچورد و بسوی پشش و گسترش و خزان نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با واد
 دیگر است یکجا بودن و یاری یکدیگر ساختن تا گزیر و چون دو قوت عضنی و شهوی را
 سلطت می باشد و هر یکی سلطت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارند و مانع را به نیستی آوردن ارزو کنند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خود بهار نخته گردید پس مدور کرد این گونه بر خاش و
 آویز خوانین کلیه باید که بدان همه با سر نهند و با سائین با همگر باشی روزگار سپری
 ۴۶ پس ایشان را گزیدست از بر بستگان و بر نهادن که همه بران همه استخوان
 باشند بر بستگان نغمه بار اجدد و سکون را در جمله و فتحه بار اجدد و سکون برین جمله و فتحه
 نائی فوقانی و کاف فارسی بالف و زن قوانین و ضوابط مفردان بر بسته و همین

معنی بر بهادان بفتح باو ابعج و سکون و اول جمله و کسرتون و اول هوز با الف و وال
 با الف و نون مفردان بر بهاد و غرض این قانون بسین و الین بر بهادان بیان
 می کند ۴۳ تا ۴۵ در او و شد و انبازی شود و جهان و جهان با بد قول و نهاد
 بفتح و ال ابعج و سکون و اول هوز و نون با الف و وال معنی نسق و نظم معنی مطلوب
 ازین الین بسین آن است که کسی در شرکت و معامله تم نکند بر دیگری پس بسین فردان
 پذیری انتظام جهان با پارماند و گیتی از هم نیند و در نزد جهان تا بهی رسد و
 مردم به نیستی گرایند ۴۶ و این بر بستگان از پیش نیردان باید تا همه کسان از
 پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خلل
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و اشکار است ووم این که منجج آن تو این قدرت نامه داشته
 باشد بر لبها نامه با گفتارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانز ۴۹ بدین فرزند و خستور انگیخته شود قول فرزند بفتح فا و سکون را
 جمله و زار سحر و با ابعج با و او معروف و وال ابعج حکمت معنی حکمت انتظام جهان
 بشت انبیا مطهر آید تا خوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانید نش نامور
 شده باشند مردم آموزانند ۵۰ بر سادت و خستور از چه است کوی در اشکار
 در کار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخبری که او
 دانند و دیگران ندانند معنی علم لدنی و علوی شسته باشد ۵۲ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی اگر گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
 فرمانند ۵۴ و آنچه او کند دیگری تواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قول و فرود بفتح فا و سکون و اول جمله و جیم عربی با و
 معروف و وال جمله معنی معجزه فلان کاری باشد که خبر نبی و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
 سنگ زره و جزان پس بگوید که خبر را معجزه شناسند ۵۵ و ایشان که خزانگان

یونان هستند یافته اند یعنی در یافته اند که بادشاهی بزرگ فرز بود جوی بر خیزد و انما
 رسبیا را جدا بدینی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از نو که زرتشت باشد
 میخوانند که او کیست نام و نشان او را بنامی که این گروه و انما بدانش و نیکو کرداری
 و روشندی یافته اند یعنی بعضی اشراق جلالش پیش از ظهور در یافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از راد پهنشاه گشتا سب باشد یعنی در حقیقت او
 پس در اب باشد که از نسب گشتا سب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکار باشند
 و بادشاه خود را گشتا سب یعنی در اب ساکبشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
 مجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم بود ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی گنجت
 و مهر مند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا اینجمله و ساتیرش گشتا
 یعنی جزو ساتیرش سازند و توضیح این حال می پر ما بد این سلسله الهی سکندر
 پیدا که او پور خسروان خسرو در اب پس بادشاهان بادشاه همین شهباشاه همین
 دست یعنی همین که بشود که همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کار اگر ایشان تا سر آمد کردند یکی از ان بر گشتن آن دو گسست که در ابشاه را تباد
 کردند چون سکندر در بادشاه پادشاه ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بر ان
 یزدان و بهمه آسمانی موبدان تخت و ساتیر ساخت و ان نامه و شیمی است که در
 و او از زرتشت از یزدان در خواسته تا پند را سخن فرود فرستد که چون بنام سکندر
 در سد و ستوران بروی نمایند و بدان حرم شود و این باکان را بهتر خواهد یزدان
 خواست پسر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز آمد فرود دستا در باره سکندر و انرا
 خسروان بهر و دستوران بکنجور سپرده میدادند چون سکندر با ایران برتری
 بدید بهخت روشنگر دستوران آن نامه پرودا دادند بنمود و این را باور که انما
 بران باو بستود و بر بزرگی داشت و راستی آن آئین اوینا نمود و پر بود تا موبدان
 ان نامه را تحت ساتیر سازید و ان در شیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر بنام
 دوست که زرتشت فرود آمده و آغاز آن دو سام فرارکش سه فرودام یعنی بنام یزدان